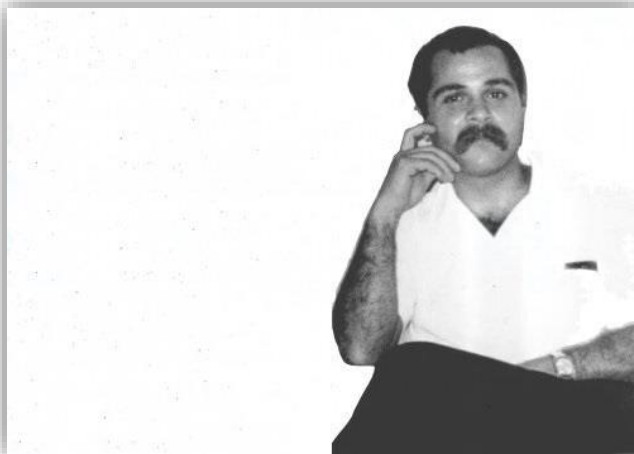


روشنفکر بی‌مانند:

مصطفی شاعیان، پژوهشگر انقلابی^۱

پیمان وهاب‌زاده

ترجمه‌ی حسین رحمتی



مصطفی شاعیان (۱۳۱۴-۱۳۵۴) همچنان روشنفکر و کنشگری بی‌مانند در ایران سده‌ی بیستم است. گذشتند آن سال‌های درازی که او به دست فراموشی جمعی سپرده شده بود و نیز گذشتند سال‌های کوتاهی که ژورنالیسم زرد می‌کوشید مواضع انتقادی او را به نفع پروپاگاندای ضدچپش از آن خود کند. افزون بر آن، شاعیان را دیگر نمی‌توان در چارچوب سیاست چپ‌گرایانه‌ی دگم و ایدئولوژی آیینی زندانی کرد. پژوهش‌های گسترده‌ی من از زندگی و منش سیاسی او، به‌ویژه در کتاب اخیرم - که در آن سرگذشتنامه‌ی فکری و تئوریک جامعی از او و نیز خوانشی تازه از نظریه‌های او برای کاربردهای امروزی ارائه داده‌ام - نشان می‌دهد که او از همان خط مشی سیاسی و ایدئولوژیک که در حکم شناسنامه‌ی اوست نیز فراتر می‌رود.^۲ نه چون گذشته، امروز دیگر نمی‌توان از شاعیان به‌سادگی گذشت یا او را از آن خود کرد. پژوهش‌های اخیر درباره‌ی زندگی شاعیان نشان می‌دهند که او در رده‌ی روشنفکران انتقادی در ایران سده‌ی بیستم می‌ایستد.

نوشته‌های شاعیان بسیارند - افزون بر ۲۳۰۰ برگ. او درباره‌ی گستره‌ای از موضوع‌ها از شعر و قصه گرفته تا تاریخ و از تحلیل سیاسی گرفته تا تئوری قلم می‌زد. شاعیان در روزگاری که پنهانکاری به‌طور کلی و کنشگری زیرزمینی به‌طور خاص ارزنده‌ترین ویژگی‌های منش سیاسی بودند، یک تنه سنت نامه‌های سرگشاده را بنیان نهاد. در ایران پساکودتا، او پس از به‌آزمون گذاشتن روش‌های قانونی و خشونت‌پرهیز مبارزه برای دگرگونی دموکراتیک در نخستین سال‌های دهه‌ی ۱۳۴۰ به کنشگری مسلحانه و روش‌های ستیزه‌جویانه روی آورد و همزمان به گونه‌ای تمام وقت در قامت پژوهشگری مستقل و خودساخته که هم به مسائل جهانی و هم به مسائل ملی می‌اندیشید به‌طور گسترده به تحقیق می‌پرداخت. او به‌راستی یک انترناسیونالیست، و فراتر از آن، اندیشمندی جهانی است که نادیده گرفته شده است.

برای نشان دادن این شاعیان کم‌تر دیده شده، پیش از آن‌که به میراث تئوریک شاعیان، هستی‌شناسی روشنفکران انقلابی و آثار پژوهشی او بپردازم، نخست به روایتی فشرده از سرگذشت او می‌پردازم. برای تحلیل مفصل آثار شاعیان، خوانندگان علاقمند را به آثار منتشرشده‌ام درباره‌ی او ارجاع می‌دهم.^۳

پدیداری یک انقلابی بی‌همتا

مصطفی که یکی از چهار فرزند خانواده بود در سال ۱۳۱۴ در جنوب تهران به دنیا آمد. پدرش جوانی انقلابی بود که در جنبش جنگل (۱۲۹۳-۱۳۰۰) به رهبری میرزا کوچک خان مبارزه کرده بود. او پس از شکست جنبش به تهران گریخته و با مادر مصطفی ازدواج کرده بود. مصطفی درحالی که دبیرستان را همراه با کار پاره‌وقت می‌گذراند و در شرایطی که فضای سیاسی ایران اندکی باز شده بود، در سال‌های نخست‌وزیری تیمسار حاج علی رزم‌آرا (۱۲۸۰-۱۳۲۹)؛ نخست‌وزیری: تیر- اسفند ۱۳۲۹) به سیاست روی آورد و به یکی از گروه‌های منشعب پان‌ایرانیست هوادار مصدق به نام مهردادپون (برگرفته از نام رهبر این گروه، محمد مهرداد) پیوست. در ماه‌های پس از خیزش مردمی ۳۰ تیر ۱۳۳۱ که شاه را ناچار کرد محمد مصدق را دوباره به سمت نخست‌وزیری منصوب کند، شعاعیان پان‌ایرانیسم را برای همیشه ترک کرد.^۴ کودتای ۱۳۳۲ که در پی آن دولت مصدق سقوط کرد ایده‌های شعاعیان را رادیکالیزه کرد و او در همین سال‌ها پس از ورود به دانشگاه آموختن مارکسیسم را آغاز کرد. با این همه ایده‌ی جبهه‌ی ملی برای آزادی ایران، جنبشی که دکتر مصدق کوشیده بود آن را بنا کند، با شعاعیان ماند. مصدق قهرمان او ماند.

در سال ۱۳۳۷، شعاعیان در هنرسرای عالی فنی در تهران (دانشگاه علم و صنعت امروز) در رشته‌ی مهندسی جوشکاری پذیرفته شد. حضور در محیط آکادمیک او را به کلاس‌های روان‌شناسی اجتماعی محمود توکلی (۱۳۰۶-۱۳۸۶) آورد. توکلی عضو پیشین حزب توده بود که به خاطر همکاری با حکومت ملی (خودمختار) آذربایجان (آذربایجان میلی حکومتی؛ آذر ۱۳۲۴ تا آذر ۱۳۲۵) در دادگاه نظامی محاکمه شده بود. پس از آزادی، توکلی منتقد حزب توده شد و دو تحلیل انتقادی درباره‌ی حزب توده نوشت. توکلی در رأس محفل کوچکی موسوم به «جریان» بود، محفلی که شعاعیان در بهار ۱۳۴۰ بدان پیوست.^۵

به دنبال بحران انتخابات مجلس شورای ملی در سال ۱۳۳۹، جبهه‌ی ملی دوم سامان یافت تا از فضای نیمه‌گشوده‌ای که تا سال ۱۳۴۲ ادامه داشت استفاده کند و سیاست‌ورزی از راه انتخابات مجلس را بار دیگر به فضای سیاسی ایران بیاورد. شعاعیان

به «جناح چپ» جبهه‌ی ملی دوم پیوست، همان جناحی که در آن چهره‌ی چپ‌گرای دیگری مانند بیژن جزنی که اعضای گروهش سپس‌تر از بنیان‌گزاران چریک‌های فدایی خلق بودند نیز حضور داشت و شجاعیان چند بار از سال ۱۳۴۱ تا ۱۳۴۳ با او دیدار کرده بود. جزنی به «جریان» (و به شجاعیان به خاطر ارتباطش با آن) برچسب «مارکسیست‌های آمریکایی»^۶ را زد و این برچسب تحقیرآمیز در سال‌های بعد برای شجاعیان دردسرساز شد. لقب «مارکسیست‌های آمریکایی» اشاره به این تحلیل توکلی دارد که در رقابت میان امپریالیسم آمریکا و بریتانیا، پیروزی امپریالیسم آمریکا به نفع مارکسیست‌های ایرانی است زیرا شرایط را برای انقلاب مهیا می‌کند.^۷ باری، در همین سال‌ها شجاعیان دست به یک اکسپریمنت (آزمون) انتقادی زد. به باور او، انقلاب مستلزم بسیج روحانیان پیشرو برای تحریم نهادهای اقتصادی حکومت بود و پس او می‌خواست موافقت روحانیان را برای طرح خود به دست آورد. طرح او ناکام ماند آن‌گاه که روحانیان برجسته‌ی آن زمان که او با واسطه با آنها تماس گرفته بود (آیت‌الله‌ها خمینی، میلانی، و شریعتمداری) طرح او را تأیید نکردند. این آزمون، محدودیت‌های سیاست روحانیت‌محور را به شجاعیان نشان داد.^۸ او هم‌زمان راهبردی تحلیلی نیز برای جبهه‌ی ملی دوم ارائه کرد،^۹ اما پس از آن که رهبران جبهه ملی اثرش را نادیده گرفتند، شجاعیان امیدش به آنها را نیز از دست داد. شکست این آزمون‌های خشونت‌پرهیز مبارزه سرانجام شجاعیان را متقاعد کرد که باید خود را برای مبارزه‌ی مسلحانه آماده کند. از نظر تحلیل وضع موجود، این نقطه‌ی عطف مهمی بود: شاه به هیچ مخالفتی که بتواند آن را کنترل کند اجازه‌ی بروز نمی‌داد و این به‌راستی طنزی تلخ بود.

مصطفی در سال ۱۳۴۱ از هنرسرای عالی فنی در رشته‌ی مهندسی جوشکاری (فوق لیسانس) فارغ‌التحصیل شد. از آنجا که برای تحصیل دانشگاهی از بورسیه‌ی دولتی استفاده کرده بود، به کاشان فراخوانده شد تا در یک هنرستان فنی تدریس کند. چهار سال طول کشید تا او سرانجام توانست در سال ۱۳۴۵ با توجیحات پزشکی که دوستانش فراهم آورده بودند به تهران منتقل شود.^{۱۰} هرچند در روزهای کاشان او آرزو داشت تا در کانون رویدادها در تهران باشد، کاشان او را از گزند اقدامات سرکوب‌گرانه‌ی حکومت پس از سرکوبی اپوزیسیون روحانیان و سپس اپوزیسیون سکولار از

خرداد ۱۳۴۲ و پس از آن در امان نگاه داشت. شعاعیان در این سال‌ها مقاله‌ی انتقادی مفصلی درباره‌ی جامعه‌ی سوسیالیست‌های خلیل ملکی نوشت.^{۱۱}

در سال ۱۳۴۶، شعاعیان و رفیق نزدیکش پرویز صدری یک کارگاه ریخته‌گری باز کردند تا برای مبارزه‌ی مسلحانه آماده شوند. در کنار قراردادهایی که از صنایع فلزی می‌گرفتند، آن‌ها در این کارگاه پوسته‌ی نارنجک می‌ساختند - پوسته‌هایی که در اوایل دهه‌ی پنجاه چند بار در انبارهای گروه آینده‌ی او و نیز در انبارهای سازمان مجاهدین خلق ایران و چریک‌های فدایی خلق ظاهر شدند.^{۱۲} شعاعیان و صدری به رغم کوشش‌های زیرزمینی، زندگی علنی و مشاغل عادی داشتند. اشاره به این نکته مهم است که در همین سال‌هاست که گروه بیژن جزنی نیز، که اعضای جان به در برده‌اش چریک‌های فدایی خلق را بنیان نهادند، برای مبارزه‌ی مسلحانه آماده می‌شد.

کتاب شعاعیان، **نگاهی به روابط شوروی و نهضت انقلابی جنگل** (۱۳۴۷)،^{۱۳} که مهم‌ترین اثر تاریخی اوست و در آن به جنبش جنگل و جمهوری گیلان (۱۲۹۹-۱۳۰۰) پرداخته بود، پیش از پخش و در چاپخانه به دستور ساواک نابود شد. این کتاب نقطه‌ی عطفی در زندگی فکری اوست. تردیدهایش در مورد کمونیسم پرورشوری در این کتاب به یقین رسید و او در قامت یک چهره‌ی تئوریک بی‌همتا پدیدار شد، کسی که لنینیسم، که شناسنامه‌ی مارکسیسم انقلابی سده‌ی بیستمی بود، را رد می‌کرد. کتاب نوآورانه‌ی او **شورش** (۱۳۵۰) که پس از سومین بازنویسی **انقلاب** (۱۳۵۳) نام گرفت، با بلندپروازی در جستجوی یک نظریه‌ی انقلابی برای آزادی ایران به محوریت جنبش مسلحانه است.

شعاعیان در سال ۱۳۴۷ به همراه صدری و بهزاد نبوی یک گروه چریکی شهری را به وجود آوردند. این گروه از نظر ایدئولوژیک «جبهه‌ای» و آمیخته‌ای بود از مارکسیست‌ها (شعاعیان و صدری) و مسلمانان (نبوی) باورمند به مبارزه‌ی مسلحانه - رفقای اوایل دهه‌ی چهل و برخاسته از هنرسرای عالی. بعدها، هنگامی که ساواک به طرح ناواقع‌بینانه‌ی گروه برای خرابکاری در کارخانه‌ی فولاد اصفهان پی برد و بهزاد نبوی و اعضای شاخه‌ی او را بازداشت کرد، گروه ناچار شد در سال ۱۳۵۱ به کلی پنهان شود.^{۱۴} با این همه، در این زمان، شعاعیان که با سازمان مجاهدین خلق ایران تماس

داشت توانست فرار از زندان رضا رضایی، رهبر مجاهدین، را با موفقیت برنامه‌ریزی کند. و نیز او به بازسازی شبکه‌ی مجاهدین پس از یورش ساواک در سال ۱۳۵۰ یاری رساند.^{۱۵} در این مدت، اما، شجاعیان همواره می‌نوشت و نوشته‌هایش را به خارج از ایران می‌فرستاد. در این سال‌ها، او مقاله‌ای انتقادی درباره‌ی رساله‌های بنیان‌گذاران چریک‌های فدایی خلق یعنی مسعود احمدزاده و امیر پرویز پویان نوشت.^{۱۶}

حمله‌ی بازماندگان گروه جزنی به پاسگاه ژاندارمری سیاهکل در بهمن ۱۳۴۹ به پیکار مسلحانه‌ی ایرانیان شتابی بی‌مانند بخشید. شجاعیان که با وجود ناکامی‌های تلاش‌های پیشینش همچنان تسلیم‌ناپذیر بود، در سال ۱۳۵۱ گروهی به نام جبهه دموکراتیک خلق را به همراه نادر شایگان شام‌اسی تشکیل داد. اما در اردیبهشت ۱۳۵۲، نیروهای امنیتی به پایگاه جبهه دموکراتیک خلق یورش بردند: شایگان، حسن رومینا و نادر عطایی کشته و ده تن نیز دستگیر شدند. تیم شجاعیان که از تیم شایگان پارتیشن (یا به اصطلاح نازیبای چریک‌ها «تیغه‌کشی») شده بود، آسیبی ندید، و او و اعضای تیمش در خرداد ماه به چریک‌های فدایی خلق پیوستند.^{۱۷} فداییان که از مواضع ضدلنینی شجاعیان آگاهی داشتند، او را از رفقایش جدا کردند و به مشهد فرستادند. شجاعیان به این شرط به فداییان پیوسته بود که اثرش، **شورش**، برای بحث در میان اعضای فداییان پخش شود. روشن است که او در موقعیتی نبود که شرایطی بر فداییان تحمیل کند. تمایل فداییان به عضوگیری از این گروه همانا حضور اعضای با تجربه‌ای مانند مرضیه احمدی اسکویی و صبا بیژن‌زاده بود، کسانی که خیلی زود به اعضای ارشد سازمان بدل شده بودند. رهبری فداییان خلق با دیده‌ی تردید به آثار شجاعیان نگاه می‌کرد، ظاهراً به‌ویژه پس از هشدار بیژن جزنی از زندان به حمید اشرف در سال ۱۳۵۲. جزنی ایده‌های شجاعیان را «رادیکال و تروتسکیستی»^{۱۸} خوانده بود و عضوگیری او را برای سازمان «خطرناک» می‌دانست. باری، در ماه‌های آینده برخوردهایی میان شجاعیان و رهبری فداییان پدید آمد که در فرجام به اخراج او از سازمان بدون هیچ کمک یا پوششی در اسفند ۱۳۵۲ انجامید. تجربه‌اش در صفوف فداییان سبب شد تا شجاعیان سازمان را متهم به روش‌های استالینیستی و مشاهداتش را مستندسازی کند.^{۱۹}

شجاعیان دو سال آینده را در آپارتمان دوستش اعظم حیدریان و همسرش تورج ماند. در این دو سال، فعالیت‌های او همچنان پنهانی بودند. امروز ما بسی وام‌دار این دو

نفر هستیم: آنها نوشته‌های مصطفی را به اروپا بردند و به انتشارات مزدک (خسرو شاکری) رساندند. مصطفی در قامت یک پژوهشگر زیرزمینی بخش عمده‌ی زمانش را به پژوهش و بازنویسی **انقلاب** پرداخت.^{۲۰}

در ساعت ۷:۴۰ بامداد پنج‌شنبه ۱۶ بهمن ۱۳۵۴ در خیابان استخر در تهران، شعاعیان مورد ظنّ یک مأمور شهربانی به نام سرپاسبان یونسی قرار گرفت. پس از آن که رولورش عمل نکرد و نخواست با استفاده از نارنجک در محله‌ی شلوغ خود را رها کند، با کپسول سیانور به زندگی خود پایان داد. در صفحه‌ی ۴ روزنامه‌ی اطلاعات (۱۸ بهمن ۱۳۵۴) تیتیر کوچکی به این خبر اختصاص داده شد: «در تیراندازی و زدوخورد یک تروریست کشته شد.» مرگ یک انقلابی اصیل و کسی که تحت پیگرد شدید نیروهای امنیتی ایران بود در این گزارش دو جمله‌ای خلاصه شد. پیکر مصطفی در قطعه‌ی ۳۵ بهشت زهرا به خاک سپرده شد.^{۲۱}

میراث تئوریک: علیه گرایش چیره‌ی لنینیستی

پژوهش گسترده‌ی شعاعیان درباره‌ی جنبش جنگل یک اثر تاریخی پانصد و چند صفحه‌ای به نام **نگاهی به روابط شوروی و نهضت انقلابی جنگل** را زایید. این کتاب که در سال ۱۳۴۷ نوشته شده بود در سال ۱۳۴۹ به دستور ساواک در چاپخانه نابود شد. مصطفی هوشیارانه چند نسخه‌ی چاپی صحافی نشده را از چاپخانه بیرون آورده بود. یکی از این نسخه‌ها به انتشارات مزدک (خسرو شاکری) رسید و شاکری کتاب را در سال ۱۳۵۵ منتشر کرد. شعاعیان که به گفته‌ی خود هیچ زبان خارجی بلد نبود،^{۲۲} برای پژوهش این کتاب ناچار بود به ترجمه‌ها و منابع فارسی در دسترس اتکا کند، امری که پژوهش او را محدود می‌کرد. نویسنده‌ی معتبرترین کتاب درباره‌ی جنبش جنگل، خسرو شاکری، تلاش شعاعیان برای ارائه‌ی «یک تحلیل مفصل و تفسیرگرانه از جنبش جنگل»^{۲۳} را می‌ستاید. شعاعیان در این مطالعه‌ی گسترده و با پرداختن به جزئیات، به رغم تمام کاستی‌ها و دسترسی نداشتن به اسناد اصلی، به‌طور قانع‌کننده‌ای نشان می‌دهد که لنین به جنبش جنگل به رهبری میرزا کوچک خان و جمهوری شوروی سوسیالیستی ایران (۱۲۹۹-۱۳۰۰) خیانت کرد. او نشان می‌دهد که چطور

رهبران شوروی آگاهانه و عمدانه دست از حمایت از جنگلی‌ها کشیدند تا روابط دیپلماتیک شوروی با انگلیس و ایران را تقویت کنند. کوتاه سخن، اتحاد شوروی جوان به ایرانی‌ها خیانت کرد.^{۲۴} به گفته‌ی شجاعیان: «شوروی در میان دشمنان ملت ایران، یگانه دشمنی است که به سیمای دوست نفوذ یافته بود (و یا است).»^{۲۵} پس از این پژوهش، مصطفی نگرش تازه‌ای نسبت به لنین یافت، و در فرجام موضعی ضدلنینیستی گرفت که در انقلاب آن را تئوریزه کرد. این موضع او را در برابر چپ ارتدوکس ایران قرار داد که دل‌باخته‌ی لنینیسم بود. اختلاف نظر اساسی در بحث او با حمید مومنی، نظریه‌پرداز سازمان چریک‌های فدایی خلق، از این‌جا برمی‌خاست.

چنانکه گفته شد، پژوهش جنگل در شجاعیان تردیدی ژرف نسبت به تئوری‌های لنین پدید آورد. لنین نه تنها به جمهوری شوروی سوسیالیستی ایران خیانت کرده بود، بل مخالف کنش مسلحانه از جنس مبارزه‌ای بود که روشنفکران انقلابی ایران در دهه‌های ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ بنیان نهاده بودند. به باور شجاعیان، لنین سوء‌قصد سیاسی را «تروریسم» می‌دانست زیرا مستلزم درگیری مسلحانه بود.^{۲۶} شجاعیان سخن رفیقش نادر شایگان را نقل می‌کند که می‌گفت: «همین که من اینک اسلحه می‌بندم و مسلحانه زندگی می‌کنم، خود یعنی نفی شیوه‌های لنینی!»^{۲۷} می‌دانیم که به پیروی از تئوری «تبلیغ مسلحانه» بیژن جزنی، سوء‌قصد به جان عاملان به‌دقت برگزیده شده‌ی رژیم شاه در سال‌های ۱۳۵۲ و ۱۳۵۳ مشخصه‌ی کنش چریک‌های فدایی خلق به‌عنوان یک گروه چریکی مارکسیست-لنینیست بود. از نگاه شجاعیان، چریک‌های فدایی خلق با بی‌اعتنایی به حقیقت وجودی خود برای پایبندی به ایدئولوژی هنجارمند لنینیسم مظهر تناقض بودند. برای شجاعیان، کنش سنجی راستین ایده‌ها بود.

رد لنینیسم شجاعیان را بر آن داشت تا با بلندپروازی تئوری انقلاب خود را بپروراند. کار بزرگی که سرافکنده از آن بیرون نیامد، هر چند نظریه‌ی او هرگز جدی گرفته نشد – جز در تحقیق این نویسنده. نظریه‌ی انقلابی او یک تئوری رهایی‌بخش مارکسی بود که نزدیکی‌های چندانی با انترناسیونالیست‌های انقلابی مانند ارنستو چه‌گوارا و نظریه‌ی سه‌قاره (و پس استعمارستیزی فرانتس فانون) و نیز با برخی مفاهیم مارکسیسم کلاسیک مانند عاملیت امتیازمند طبقه‌ی کارگر و ماتریالیسم تاریخی داشت. کتاب انقلاب راهی است پرپیچ‌وخم برای گرد آوردن عناصرِ ناهمگون تئوریک، کتابی که،

تأکید می‌کنم، با دید انترناسیونالیستی نوشته شده است. نثر کسروی‌وار کتاب نیز استدلال‌های شعاعیان را پیچیده و خواندن کتاب را دشوار می‌کند. او برخلاف هم‌نسلانش (جزنی و احمدزاده) به دنبال تئوری‌پردازی انقلاب برای ایران نبود. هر چند پرداختن به جنبش انقلابی ایران دغدغه‌ی مهم کتاب است، اما آماج بلندپروازانه‌ی این کتاب تئوریزه کردن انقلاب‌های رهایی‌بخش در کشورهای آسیایی، آفریقایی و آمریکای لاتینی است – کشورهایی که شرایطی همانند ایران داشتند. نویسنده‌ی انقلاب کسی است که روزی شاید نامتعارف‌ترین مشاهده در اندیشه‌ی انتقادی را بی‌هیچ پروایی نوشت: «من برای پذیرش و ردّ چیزی نیازی به آیه ندارم. هر کس چیزی بگوید که بیانگر روابط درونی واقعیات و روشنگر واقعیات عینی باشد، برای من پذیرفتنی است، ولو آشکارا ضد آیه‌های هر تنابنده‌ای، و از جمله مارکس، باشد.»^{۲۸}

هستی‌شناسی روشنفکران انقلابی

هنگامی که شعاعیان در شاخه‌ی مشهد چریک‌های فدایی خلق (از خرداد تا اسفند ۱۳۵۲) به سر می‌برد، فرصت بی‌همتایی پیش آمد تا در مرداد ۱۳۵۲ با حمید مومنی (۱۳۳۱-۱۳۵۵) که تئوریسین فداییان در آن سال‌ها بود به بحثی نوشتاری بر سر برخی از مسائل کتاب **شورش** و به‌ویژه هستی‌شناسی روشنفکران انقلابی بپردازند. مومنی که به دفاع مکتوبش از استالین و مائو شناخته می‌شد، روسی بلد بود، و ایده‌هایی نامنعطف داشت. چنان که در جای دیگری نشان داده‌ام،^{۲۹} ایده‌های مومنی نماینده‌ی ایدئولوژی چریک‌های فدایی خلق نبود، و حتی در میان فداییان خلق که اندیشه‌های متنوعی در زیر پوسته‌ی بیرونی مارکسیستی-لنینیستی آن وجود داشتند نیز اندیشه‌های او ایده‌های نامتعارفی به شمار می‌رفتند. به این بحث‌ها در جای دیگر پرداخته‌ام، و پس در اینجا تنها به بیان رئوس و اهمیت این بحث در ارتباط با شناختن زندگی فکری شعاعیان بسنده می‌کنم.^{۳۰} یادآوری می‌کنم که این بحث رویداد کم‌مانندی در ایران سده‌ی بیستم بود و ما نیک‌بختیم که بحث میان این دو نوشتاری بوده و آیندگان می‌توانند از آن استفاده کنند.^{۳۱}

چکیده‌ی بحث این دو آن بود که آیا باید روشنفکران را به پیروی از مارکسیسم کلاسیک یک گروه اجتماعی دانست که از ارزش اضافی که پرولتاریا تولید می‌کند تغذیه می‌کنند، و در نتیجه روشنفکران اساساً به طبقه‌ی استثمارگر بورژوا (و خرده‌بورژوا) تعلق دارند، یا برعکس، باید روشنفکران را یک گروه اجتماعی نسبتاً مستقل دانست که می‌تواند به گونه‌ای بالقوه با بورژوازی یا طبقه‌ی کارگر همسو شود. مومنی به دیدگاه نخست باور داشت و شجاعیان به دیدگاه دوم. از آن رو که موضع مومنی در چارچوب پذیرفته و متعارف جای می‌گرفت (موضعی که به مارکسیسم کلاسیک نسبت داده می‌شد، اما محصول مارکسیسم-لنینیسم شوروی بود)، او شجاعیان را به تفکر التقاطی و انحرافی متهم می‌کرد، انحرافی که، به باور او، شجاعیان در معاشرت‌هایش با خلیل ملکی و نیز همفکرانش در نشریه‌ی **اندیشه و هنر** در دهه‌ی ۱۳۴۰، که مواضع ضد استالینیستی روشنفکرانی چون ایزاک دویچر را ترویج می‌داد، گرفته بود. یادآوری می‌کنم که شجاعیان در حقیقت منتقد ملکی بود.^{۳۲} به سخن دیگر، مواضع شجاعیان نشان از چیزی داشت که مومنی انحطاط در جنبش جهانی سوسیالیستی می‌خواند، انحرافی که چهره‌هایی چون تروتسکی، رهبران آن زمان شوروی (خروشچف و پس از او) تیتو، دوپچک، و مانند آنها آن را نمایندگی می‌کردند.^{۳۳}

اما به‌راستی شجاعیان می‌خواست چه چیزی به هستی‌شناسی روشنفکران انقلابی ایران ارائه دهد؟ او واژه‌ی نوینی را برای درک گوهر روشنفکران انقلابی نسل خویش (آنان که در سال ۱۳۴۹ مبارزه‌ی مسلحانه را به راه انداخته بودند) پیش نهاد. یادآوری می‌کنم که به جز چند مورد، اکثریت کنشگران ستیزه‌جوی دهه‌ی پنجاه دانشجویان و فارغ‌التحصیلان دانشگاه بودند که بیشتر از طبقه‌ی متوسط یا پایین‌تر می‌آمدند. با گسترش دانشگاه‌ها و مؤسسات آموزش عالی در دهه‌ی ۱۳۴۰ - برای تربیت کارشناسانی که بتوانند چرخ برنامه‌های بلندپروازانه‌ی توسعه‌ی شاه و مؤسسه‌ها و صنایع در حال گسترش را بگردانند - دانشگاه‌ها به کانون‌های مقاومت علیه خودکامگی شاه بدل شده بودند. در دانشگاه‌ها همان زنان و مردان جوانی که قرار بود در آینده‌ی نزدیک کشور را اداره کنند، پروژه‌های توسعه‌ی اقتصادی و زیربنایی شاه را به دلیل آن که از عدالت اجتماعی بی‌بهره بودند به پرسش می‌کشیدند و نقد می‌کردند. در واقع، کسانی که حکومت می‌باید در خود جذب می‌کرد، به معنای دقیق کلمه، از حکومت

رویگردان بودند. در فضای پساستعماری دهه‌ی ۱۳۴۰ که در آن «سوسیالیسم» (در شاخه‌های گوناگونش) بدیلی برای استثمار بی‌رحمانه‌ی سرمایه‌داری بود، این روشنفکران ناچار بودند کنش ضددیکتاتوری و عدالت‌خواهانه‌ی خود را به پیروی از تئوری مارکسیستی به عاملیت انتزاعی و جهانشمول طبقه‌ی کارگر نسبت دهند. به سخن دیگر، چنان‌که شعاعیان در بحث با مومنی با نکته‌سنجی بیان می‌کند، روشنفکران انقلابی ایرانی که پس‌زمینه‌ی ناپرواگری داشتند، باید هویت و عاملیت خود را پنهان می‌کردند تا با گفتمان هنجارمند مارکسیستی و رهایی‌بخش همساز گردند و بدین گونه با کنش انقلابی خود بتوانند عضوی از خانواده‌ی انترناسیونالیستی در آفریقا، آسیا، و آمریکای لاتین شوند و با جنبش جهانی ضداستعماری و ضدامپریالیستی هم‌هویت.

موضع ارتدوکس مارکسیستی مومنی به این گفتمان چیره تعلق داشت: او روشنفکران انقلابی را مطیع «طبقه‌ی کارگری» می‌کرد که روشنفکران باید (به طریقی!) پیوسته از آن می‌آموختند (چه چیزی؟) تا خودشان را از خصلت‌های خرده‌بورژوایی‌شان پالوده کنند. مومنی به تعبیری عاملیت روشنفکران (از جمله خودش) را انکار می‌کرد تا انتزاع دگم تئوریکش استوار بماند. از سوی دیگر، شعاعیان به زندگی خود می‌اندیشید و می‌دید که تئوری مومنی با واقعیت زیسته‌اش همخوان نیست. بنابراین او مومنی را با یک نواژه به چالش کشید: شعاعیان به جای استفاده از واژه‌ی «روشنفکر» برای توصیف انقلابی‌هایی چون خود و همفکرانش، واژه‌ی «روشنگر» را پیشنهاد کرد. شعاعیان در واقع به جای انکار عاملیت روشنفکران انقلابی (موضع مومنی)، تلاش می‌کرد تصویری از درک روشنفکران انقلابی از خویش را ارائه دهد. این نواژه مومنی را خشمگین کرده بود و او آن را نشانه‌ای از عدم شناخت شعاعیان از مارکسیسم و بنابراین تفکر التقاطی او می‌دانست.^{۳۴}

به باور شعاعیان، «دست کم پس از کودتای ارتجاع-آمریکا-انگلیس در ۲۸ مرداد ۳۲ روی‌هم‌رفته همه‌ی فشار پیکار با دستگاه بر دوش درس‌خواندگان و روشنفکران ایران است.»^{۳۵} این گزاره پذیرش صادقانه و سراسر موضعی است که علت وجودی روشنفکران انقلابی را زیرنهیست مفاهیم پیش‌داده و انتزاعی نمی‌کند. رابطه‌ی روشنگر

و طبقه رابطه‌ای سیاسی است (نه تولیدی). شاعیان ادامه می‌دهد، «هنوز پیکار ضدارتجاعی-استعماری جامعه ما از محدوده روشنفکران پای بیرون ننهاده و به توده نرسیده است. و در گسترش یافته‌ترین هنگام‌ها به میان مثنی از پیشه‌وران و کارگران سری زده و خیلی زودتر از آنچه گمان بتوان کرد سر پس کشیده است. تا آنجا که سهم دیگر نیروها و قشرها و طبقه‌ها در این کوشش آن چنان اندک است که می‌توان... از سر آن گذشت.»^{۳۶} «روشنگر» طبقه‌ی کارگر، که از «لایه‌های» متنوعی برخاسته‌اند، «به طبقه می‌آموزد،» و آن را به سوی یک خیزش مردمی هدایت می‌کنند.^{۳۷} این امر از آن روست که ساخت درونی هر طبقه‌ی اجتماعی ناگزیر پلورالیستی و چندگانه است.^{۳۸} به همین دلیل است که لایه‌های چندگانه‌ای از روشنگران وجود دارند. این لایه‌های چندگانه‌ی روشنگران به هر طبقه پیوسته شده‌اند، اما این بدان معنا نیست که آنها به آن طبقه پیوسته‌اند و پاره‌ای از آن طبقه شده‌اند. پس اگر از نظر اقتصادی «لایه‌ی روشنگر در امر تولید شرکت مستقیم ندارد،» پس جز «آموزگار طبقه» چه می‌توانند باشند؟ با این همه، روشنگران در قامت آموزگاران طبقه‌ی ستم‌دیده همزمان محصول «زندگی طبقاتی و ریشه‌های مادی تاریخ و جهان طبقاتی» هستند.^{۳۹} این استدلال به گزاره‌ی سنت‌شکناهی رهنمون می‌شود که شاعیان را در برابر درک چیره‌ی مارکسیستی-لنینیستی هم‌زمانش قرار می‌دهد: «سرشت طبقاتی را زندگی طبقاتی تعیین می‌کند.»^{۴۰} به دیگر سخن، موضع روشنگر در دفاع از طبقه‌ی کارگر برآمده از این نیست که فرد از کدام طبقه برخاسته باشد. بل «زندگی طبقاتی، و نه زادگاه خانوادگی، اینست آنچه سازنده‌ی نهاد طبقاتی آدمی است.»^{۴۱} افزون بر این، «اصل این نیست که چه کسی در چه طبقه‌ای متولد شده است، بلکه این است که در چه طبقه‌ای زندگی می‌کند و برای چه طبقه‌ای مبارزه می‌کند. هر کس در هر طبقه‌ای زندگی کند، از منافع آن دفاع کند، و ناقل فرهنگ آن شود، عضو همان طبقه است، ولو این که در طبقه دیگری روی خشت افتاده باشد.»^{۴۲} کوتاه سخن آنکه جایگاه فرد در فرایند تولید نیست که موضع طبقاتی او را تعیین می‌کند، بلکه موضع سیاسی فرد است که موضع طبقاتی او را مشخص می‌کند. پس، کنش سیاسی سخن نخست را می‌گوید. شاعیان بر تجربه‌ی خودش تکیه می‌کند تا اعلام کند که در ایران از روشنفکران انتظار می‌رود که «نبرد را به میان توده‌ها ببرند.»^{۴۳} روشنگران (روشنفکر انقلابی) به‌راستی

می‌توانند عاملیت آزاد (یا مستقل) برای دگرگونی باشند و به نمایندگی از یک طبقه‌ی ستم‌دیده قدرت را به چالش کشند و از راه کنش روشنفکران انقلابی به طبقه‌ی سرکوب‌شده آموزش دهند که چگونه به مبارزه‌ای بپیوندند که پیش‌تر آغاز شده است. این استدلال به‌دقت نشان می‌دهد که شعاعیان چگونه کنشگری خود را درک می‌کرد بی‌آن‌که به چنین درکی رنگ پیش‌داده‌ی ایدئولوژیک بزند.

پس انتظار آن بود که مومنی شعاعیان را مورد نقد قرار دهد زیرا او مفهوم «روشنگر» را از تحلیل طبقاتی استخراج نکرده بود. به گفته‌ی مومنی، (نیمه)مستقل دانستن روشنفکران بدان معناست که شعاعیان تصور می‌کند که روشنفکران می‌توانند از نظر سیاسی بیرون از مناسبات تولیدی سرمایه‌دارانه بایستند در حالی که از کار کارگران تغذیه می‌کنند. از نظرگاه راست‌آیینی مارکسیستی، این موضع همانا زیر پا گذاشتن علنی مقدمات تئوریک بود. در بسیاری از موارد، مومنی شعاعیان را متهم می‌کرد که دانش کافی از تئوری مارکسیستی ندارد، و به همین دلیل او ترمینولوژی مناسب را به هم ریخته و به واژگان «من در آوردی ساختگی» (روشنگر) پناه می‌برد.^{۴۴} جالب آن‌که در جای دیگری شعاعیان می‌پذیرد که بر شناخت تحلیل طبقاتی مارکسیستی اشراف ندارد،^{۴۵} اما او این را کمبود نمی‌داند: در واقع، این کاستی او را وامی‌دارد تا بدان‌گونه نظریه‌پردازی کند که با واقعیت‌های زندگی او همخوان باشند. از همین روست که در این جستار او را روشنفکر بی‌همتا می‌نامم.

در درک شعاعیان از روشنفکران، نزدیکی جالبی با آثار دوران‌ساز آنتونیو گرامشی دیده می‌شود. این نزدیکی را می‌توان از راه مشاهده‌ی بینامتنی رهگیری کرد. واژه‌ی «لایه‌ها» که شعاعیان آن را در مرداد ۱۳۵۲ برای توصیف اینکه روشنفکران چگونه طبقه‌ی ستم‌دیده را نمایندگی می‌کنند به کار می‌گیرد، نخستین بار در برگردان فارسی مقاله‌ی مشهور آنتونیو گرامشی «درباره‌ی روشنفکران» (از فرانسه) توسط منوچهر هزارخانی که در مجله‌ی *آرش* (که با شماره‌ی ۱۵ [اسفند ۱۳۴۶] آغاز شد) منتشر شده بود دیده می‌شود. هزارخانی واژه‌ی «strata» در گرامشی را به «لایه‌ها» برگردانده بود.^{۴۶} ارتباط روشن است.^{۴۷} شعاعیان یکی از خوانندگان همیشه‌ی نشریه‌های روشنفکری بود، و پیش از روی آوردن به زندگی پنهانی، در مجله‌ی روشنفکری *جهان*

نو شعر و نوشته منتشر کرده بود. دگراندیشی شاعیان و اتکایش بر منابعی بیرون از آثار قراردادی مارکسیستی-لنینیستی مورد ارجاع همزمانش کمبودهای او در دانش بنیادین مارکسیستی را جبران می‌کرد. او به روشی تک‌روانه نظریه‌ای را به کار گرفت که از دید او با تجربه‌ی زیسته‌اش به‌عنوان یک کنشگر کهنه‌کار همساز بود. به باور او، تجربه خود را به چارچوب‌های تنگ الگوریتم‌های مفهومی تقدس‌یافته محدود نمی‌کرد. در واقع، شاعیان اهمیتی به مارکسیسم مدرسه‌ای، که در ارزیابی او رزمندگان هم‌عصرش به گونه‌ای ناانتقادی بدان پایبند بودند، نمی‌دهد. به گفته‌ی شاعیان، «... کوشندگانی که گرایش به چپ می‌نمایند... کتاب‌های پنهانی را بیهوده دست به دست می‌گردانند، و بی‌آنکه از آنها آموزش‌های اندیشمندانه‌ای گیرند، دست بالا، تنها به خواندن و بستن آنها دل خوش می‌کنند...» و پس «اینها کتاب‌ها را تنها می‌خوانند و چه بسا پاره‌ای از جمله‌های آنها را واژه به واژه از بر می‌کنند... در پیشامدها به دنبال الگو می‌گردند [و] مغزشان را نمی‌ورزند. آن را انباشته می‌کنند اما نمی‌ورزند... بیهوده نیست که جناحی که خود را "چپ" می‌نامد تاکنون بی‌هنرترین جناح‌ها بوده است.»^{۴۸} و اشتیاق همزمانش به گرت‌برداری از تجربه‌های سایر جنبش‌ها شاعیان را به مشاهده‌ای موشکافانه رهنمون شد. هر چند او تصدیق می‌کرد که روشنفکران پرچمداران مبارزه‌ی سرکوب‌شدگان علیه دیکتاتوری هستند، ولی این سبب نمی‌شد که به آسیب‌شناسی «روشنفکرگرای» - که خود را در خودنمایی و خودبزرگ‌بینی آشکار می‌کرد نپردازد. به دلیل میل وافر به بزرگ کردن خودانگاره‌ی‌شان، روشنفکران انقلابی ایرانی جنبش را از دو سو به خطر می‌انداختند: با ژست‌های بدنی و چهره‌ای خود و با اظهارنظرهای نامسئولانه.^{۴۹} روشنفکران چپ‌گرا عاشق این بودند که با «کتاب‌پراکنی» (و «کتاب‌چرانی») و «نوشته‌بازی» خود را مخالف وضع موجود نشان دهند.^{۵۰} این رفتارها همواره جنبش را به طعمه‌ای آسان برای نیروهای امنیتی و جاسوسی تبدیل کرده بود. به همین دلیل شاعیان باور داشت که چنین روشنفکران چپ‌گرایی جنبشی را که می‌خواهند برانگیزند از همان آغاز ناخواسته به خطر می‌اندازند. هستی‌شناسی روشنفکران ایرانی از سوی شاعیان بر زندگی نسلی از کشتگران انقلابی چپ‌گرا در دهه‌ی پنجاه خورشیدی نور می‌افشاند. به جای آنکه دانش‌آموختگان و دانشجویان را زیرنهیشت عاملیت از نظر تئوریک تقدس‌یافته‌ی طبقه‌ی کارگر کند،

شعاعیان با شهامت روشنفکران انقلابی و رزمنده را عاملان رهایی ملی، دموکراسی، و سوسیالیسم معرفی می‌کند. مهم‌تر اینکه او در دوره‌ای این کار را می‌کند که جنبشی توده‌ای در ایران وجود نداشت تا روشنفکران آن را نمایندگی کنند. در لایه‌های متنوع و مواضع سیاسی چندگانه‌اش، مفهوم «روشنگر» طبقه و یا آموزگار ستم‌دیدگان به‌راستی همانا یکی از پیکربندی‌های مفهومی دقیق از روشنفکران ایرانی است، یک انگاره درباره‌ی هستی روشنفکران که تا به امروز صادق بوده است: امروز نیز روشنفکران همچنان آموزگاران طبقاتی هستند که می‌خواهند آنها را نمایندگی کنند.

پژوهشگر زیرزمینی

از اواخر دهه‌ی ۱۳۴۰ و در حالی که زندگی او به گونه‌ای روزافزون به زندگی دشوار یک کنشگر زیرزمینی فرامی‌روید، شعاعیان یکسره به پژوهش و نوشتن پرداخت. این‌که او چگونه می‌توانست، از یک سو، زندگی دشوار پنهانی، و از سوی دیگر، فرارویدن به احتمالاً پرکارترین نویسنده‌ی چپ در آن زمان را با یکدیگر آشتی دهد، همچنان یک معما می‌ماند. این نشانه‌ی اندیشه‌ای رام‌نشده‌ی بود، اندیشه‌ای همیشه کنج‌کاو و همواره متعهد در تلاش برای شکوفایی جنبش رهایی‌بخش ملی ایران. با وجود فشار درهم‌شکننده‌ی معاصرانش برای واداشتن او به تن دادن به هنجارهای نظری زمانه و با وجود آن‌که به‌ندرت تشویق دلگرم‌کننده‌ای در مورد آثارش دریافت می‌کرد (پشتیبانی رفقای مهربان و وفادارش به کنار)، شعاعیان در راه خود سخت نسته بود. کم کم تا ۱۳۴۶، او نثر کسروی‌وار خود را پروراند و این شیوه‌ی نوشتاری مواضع تئوریک کماکان پیچیده‌ی او را پیچیده‌تر نیز می‌کرد.

در سال‌های پایانی دهه‌ی ۱۳۴۰، جدا از شعر شجاعانه‌ی «بازجویی»،^{۵۱} شعاعیان دو مقاله در نشریه‌ی **جهان نو** منتشر کرد که هر دو نشانگر ذهن انتقادی او هستند. در «سرگذشت و دفن یک تئوری» (۱۳۴۸)^{۵۲} او سیاست «همزیستی مسالمت‌آمیز» اتحاد جماهیر شوروی با امپریالیسم که نیکیتا خروشچف مطرح کرده بود را به نقد می‌کشد. برای شعاعیان که با الهام از ارنستو چه‌گوارا یک انترناسیونالیست سرسخت بود، موضع خروشچف به معنای خیانت به جنبش‌های رهایی‌بخش ملی و پرولتاریایی

دنیا بود. اما در نقدش، او لنین را به‌عنوان کسی که از انترناسیونالیسم مارکس فاصله گرفته بود سرزنش می‌کند و اندیشه‌های لنین را مسئول سیاست مبتدل شوروی در دوران خروشچف می‌داند.^{۵۲} به باور شجاعیان، ثابت شده است که جنبش‌های رهایی‌بخش ملی در آسیا و آفریقا نمی‌توانند به گونه‌ای مسالمت‌آمیز با قدرت‌های استعماری-امپریالیستی همزیستی کنند. افزون بر این، «بهار پراگ» نشان داده بود که بلوک سوسیالیستی دچار بحران‌های درونی است.^{۵۴}

در «واژه‌ها» (۱۳۴۸)^{۵۵} ایده‌ی جالبی می‌بینیم که همانندی‌های چندی با «تحلیل گفتمانی انتقادی» امروز دارد. در این جستار، شجاعیان در گفتمان‌های چیره‌ی دوران پس‌استعماری و به‌ویژه در نقش واژه‌ی «توسعه» و مشتقاتش در کنترل جهان سوم عمیق می‌شود. اکنون که به شجاعیان (غیرآکادمیک) نگاه می‌کنیم می‌توانیم او را یکی از پیشگامان مطالعه‌ی انتقادی «توسعه» بنامیم. به باور شجاعیان، دال «توسعه» سلاح گفتمانی قدرت‌های امپریالیستی برای نامیدن (تحقیرآمیز) کشورهای جهان سوم (مستعمره‌های پیشین) به‌عنوان کشورهای «توسعه‌نیافته»، «عقب‌مانده»، «عقب‌نگاه‌داشته‌شده»، «در حال توسعه»، و «کم‌رشد» است و از این رهگذر همانا قرار دادن کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته (بخوانید: استعمارگران) در قله‌ی تمدن. از راه این گفتمان‌سازی و ترویج هژمونیک آن، کشورهای امپریالیستی مدل‌هایی برای تقلید کشورهای «عقب‌مانده» می‌شوند. بنابراین، توسعه چیزی است که کشورهای پس‌استعماری دچار فقدان آنند و پس باید از اقتصاد سرمایه‌داری پیروی و در آن مشارکت کنند تا رشد یابند. «در نتیجه واژه مناسب‌تر و آشناتر استعمار را رها کردند و در عوض اصطلاحات جدیدی آوردند که ضمن برداشتن مفهوم استعمار، روشنی و صراحت، و مهم‌تر از همه، توده‌بی‌تر بودن آن را نیز فاقد باشند. از این رو می‌توان گفت که اینگونه نوآوری‌ها بیشتر موفقیتی برای استعمار محسوب می‌شود تا برای توده‌های انقلابی.»^{۵۶} به باور شجاعیان این واژگان را باید دگرگون کرد و روشن‌فکران انقلابی باید مردم را از مقاصد راستین اما پنهان این واژگان آگاه سازند. «الفاظ برای ملل انقلابی باید هشداردهنده باشند و وظایف نهضت آنها را روشن کنند و در شناسایی دوستان و دشمنان توده به مردم یاری دهند و در یک کلمه از لحاظ سیاسی (با همه وسعت و مفهوم آن) به بهترین وجه «راهنما» باشند.»^{۵۷}

روایت تحلیل گفتمانی شعاعیان را می‌توان در مقاله‌ی دیگری از او به نام «نگاهی به توطئه خلع سلاح عمومی» (۱۳۴۹) نیز مشاهده کرد.^{۵۸} او در اینجا واژه‌ی «صلح» را آن‌چنان که اتحاد شوروی در سیاست خلع سلاح متقابل به کار می‌برد واکاوی می‌کند. سیاست خلع سلاح سیاستی است که اتحاد جماهیر شوروی در طول جنگ سرد در رابطه‌اش با ایالات متحده دنبال می‌کرد. شعاعیان متوجه شد که به‌کارگیری واژه‌ی «صلح» از سوی رهبران شوروی در واقع خیانت به جنبش‌های ضداستعماری بوده است. به باور او ارتش‌ها جنگ راه نمی‌اندازند و خلع‌سلاح نیز ضامن صلح نخواهد بود.^{۵۹} خلع‌سلاح باید خلع‌سلاح سرمایه‌داری باشد درحالی‌که تنها خشونت انقلابی است که می‌تواند سرکوب سرمایه‌داری را به پایان ببرد.^{۶۰} این نشان می‌دهد که سیاست خارجی خلع‌سلاح شوروی اساساً امپریالیستی است.^{۶۱}

مقاله‌ی «پرده‌دری» (۱۳۴۷) شعاعیان در واقع بازپژوهی یکی از بندهای منشور اصلاحات شاه یا انقلاب سفید درباره‌ی سهمیم کردن کارگران در سود کارخانه‌ها است.^{۶۲} به یاری دوستان دیرینش از محفل «جریان»، علی اکبر اکبری و هوشنگ کشاورز صدر،^{۶۳} و با بررسی آماری گسترده‌ای، شعاعیان به گونه‌ای درخشان نشان می‌دهد که چگونه این بند مشخص از اصلاحات شاه، درحالی‌که تنها در بخش کوچکی از صنایع ایران قابل اجرا بود، در واقع می‌خواست به گونه‌ای هژمونیک کارگران را به حکومت شاه پیوند زند، و پس آماج اعتراض‌های کارگران را از حکومت به مدیریت و صاحبان کارخانه‌ها منحرف کند. این بند مشخص در اصلاحات رژیم به غیرسیاسی کردن کارگران و همراه کردن آن‌ها با رژیم موفق بود؛ سیاستی بود که پتانسیل انقلابی کارگران را کاهش می‌داد، و چنان که پیش‌تر گفته شد، این روند روشنفکران چپ را ناگزیر کرد تا خود به نمایندگی از طبقه‌ی کارگر به کنش انقلابی روی آورند.

شعاعیان هیچ فرصتی را برای پروژه‌های پژوهشی و انتشارشان به روش‌های گوناگون از دست نمی‌داد. هرگاه خود نمی‌توانست پژوهشی را منتشر کند، دوستان و رفقاییش را وامی‌داشت تا به طریقی از آنها استفاده کنند. حسین صدری، برادر جوان‌تر پرویز صدری، به یاد می‌آورد که در اسفند ۱۳۵۰، شعاعیان به حسین پیشنهاد کرد که تز

لیسانسش را بر اساس پژوهش شجاعیان، «قالی و وضع اجتماعی تولید آن» بنویسد. شجاعیان حتی سرفصل مطالب این پژوهش را هم به او داد.^{۶۴}

در سال ۱۳۵۲ که شجاعیان زندگی مخفی داشت، نسخه‌ای از **کارنامه مصدق** نوشته‌ی ارسلان پوریا را از انبارکی پنهانی بازبایی کرد، پیشگفتاری بر آن نوشت، و با انتشارات مزدک (خسرو شاکری) برای انتشارش هماهنگی کرد. شاکری این اثر را به همراه پیشگفتار او در سال ۱۳۵۵ منتشر کرد. مصطفی به‌روشنی می‌دانست که بدون انتشار تجربه‌های گذشته، ممکن است کنشگران امروز خطاهای نسل‌های پیش را تکرار کنند. در پیشگفتارش، او به روشنی می‌گوید: «دیرگاهی بود که می‌کوشیدیم که این نوشته را دست‌کم به دست کسانی برسانیم که جانبازان در راه توده ستیزه می‌کنند. ولی هر بار با دشواری‌هایی روبرو شدیم که عملاً نتوانستیم. اینک خرسندیم که به هر رو می‌توانیم میوه‌ی از کوشش‌هایمان را پیشکش کنیم.»^{۶۵} در این‌جا شجاعیان را در قامت پژوهشگری کشف می‌کنیم که زندگی زیرزمینی خود را صرف آفریدن نسخه‌ای ویراسته و فشرده (۱۹۹ صفحه) از رساله‌ی ۷۶۹ صفحه‌ای پوریا می‌کند.

سرآخر، زندگی پنهانی شجاعیان را از گردآوری مطالب آرشیوی جمعی جنبش‌های پیشین باز نمی‌داشت — مطالبی که در حقیقت «غیرقانونی» بودند. تاریخ‌نگار برجسته، هما ناطق، می‌گوید که یک غروب در زمستان سال ۱۳۵۴، آنگاه که شجاعیان همچنان پنهانی زندگی می‌کرد و یکی از کنش‌گران تحت پیگرد شدید رژیم بود، ناگهان شجاعیان در آستانه‌ی در خانه‌ی او ظاهر شد با چمدان کوچکی پر از اسناد مربوط به کودتای ۱۳۳۲ و جزوه‌ها و بیانیه‌های سیاسی گوناگون درباره‌ی آن؛ انتشارات دانشجویان دانشگاه تهران؛ بیانیه‌های روحانیت از جمله نسخه‌ی چاپی رساله‌ی آیت‌الله خمینی در دفاع از قانون اساسی مشروطه؛ اطلاعیه‌های گروه‌ها و احزاب گوناگون از جمله نهضت آزادی ملی در طول نخست‌وزیری علی امینی (۱۳۴۰-۱۳۴۱)؛ روزنامه‌ها و انتشارات وقت؛ تصاویر مصدق در حبس خانگی در احمدآباد؛ و اشعار انقلابی خودش و دیگران. اسناد شجاعیان انگیزه‌ای برای ناطق شد تا با استفاده از آنها پروژه‌ی شجاعیان را با انتشار فشرده‌ای از اعتراض‌های دانشجویان میان سال‌های ۱۳۳۴ و ۱۳۴۱ تکمیل کند.^{۶۶} تنها افلاک می‌دانند که چگونه این پژوهشگر زیرزمینی چنین مطالبی را گردآوری و انبار کرده و آنها را به دست پژوهشگری رسانده که برایش احترام قائل بود، با این اطمینان

که از این آرشوها به‌خوبی استفاده خواهد شد و آن مطالب نخواهند گذاشت جنبش‌های گذشته به‌بوت‌های فراموشی سپرده شوند. کدام پژوهشگری در ایران با سلاح کم‌ری و نارنجک و کپسول سیانور در دهان خیابان‌ها را در می‌نوردید و مدام در کار جمع‌آوری، پنهان‌سازی، بازیابی و ارائه‌ی اسناد و جستارهای پژوهشگرانه درباره‌ی جنبش‌های مخالفان رژیم بود – جنبش‌هایی که خود نیز در آنها شرکت داشت؟

در پایان...

شعاعیان چنان زیست که بدان باور داشت. او به آنچه می‌آموخت عمل می‌کرد. زندگی او که با مرگی انقلابی پایان یافت زندگی چندوجهی یک کنشگر، دانشگاهی، پژوهشگر، نویسنده، و اندیشمندی نأیینی بود. شاید از این رو باشد که جز تنی چند از رفقای وفادارش امروز هیچ کس و قطعاً هیچ گروه و اندیشه‌ی سیاسی میراث‌دار او نیست. او به‌تنهایی در برابر انتظارات تئوریک هنجارمند نسل خود و زمانه‌اش که در پایبندی ناانتقادی به مارکسیسم-لنینیسم تبلور می‌یافت، ایستاد. او یک «روشنفکر» به معنای راستین این واژه ماند: او با قدرت از حقیقت سخن گفت، در حالی که با گام استوار منتقد سازش‌ناپذیر وضع موجود، هم در میان دوستان و هم علیه دیکتاتوری، ماند. این جستار کوتاه کوشید به یاری پژوهش‌های گسترده‌ی نگارنده درباره‌ی آثار و زندگی شعاعیان بر زوایای کم‌تر شناخته‌شده‌ی میراث بی‌مانند او به‌عنوان یک روشنفکر سرسخت و تکرر پرتو افکند.

یادداشت‌ها

^۱ Peyman Vahabzadeh, "A Singular Intellectual: Mostafa Sho'aiyan, a Revolutionary Scholar," in *Mapping the Role of Intellectuals in Iranian Modern and Contemporary History*, ed. Ramin Jahanbegloo (New York: Lexington Books, 2020). 217-234.

^۲ Peyman Vahabzadeh, *A Rebel's Journey: Mostafa Sho'aiyan and Revolutionary Theory in Iran* (London: OneWorld, 2019).

³ Ibid.; Peyman Vahabzadeh, "Mostafa Sho'ayan: The Maverick Theorist of the Revolution and the Failure of Frontal Politics in Iran," *Iranian Studies* 40, no. 3 (June 2007): 405–25; Peyman Vahabzadeh, "Mustafa Shu'ayan and Fada'ayan-i Khalq: Frontal Politics, Stalinism, and the Role of Intellectuals in Iran," *British Journal of Middle Eastern Studies* 34, no. 1 (April 2007): 43–61; Peyman Vahabzadeh, "Mostafa Sho'ayan: An Iranian Leftist Political Thinker Unlike His Peers," *Revolutionary History* 10, no. 3 (Spring 2011): 360–75.

^۴ مصطفی شجاعیان، شش‌نامه سرگشاده به سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران (تهران: مزدک، ۱۳۵۹)، ص ۱۳.

^۵ مصطفی شجاعیان، «نامه سرگشاده به مزدک.» مانیفست مسائل انقلاب و سوسیالیسم ۶ (مرداد ۱۳۵۵)، ص ۵۲.

^۶ بیژن جزنی، طرح جامعه‌شناسی و مبانی استراتژی جنبش انقلابی خلق ایران؛ بخش دوم: تاریخ سی ساله سیاسی، فصل اول (تهران، ۱۳۵۸)، ص ۸۶.

^۷ شجاعیان، شش‌نامه سرگشاده، ص ۲۴، پ ۳. و نیز نک:

Peyman Vahabzadeh, "Bizhan Jazani and the Problems of Historiography of the Iranian Left," *Iranian Studies* 38, no. 1 (2005): 167–78.

^۸ مصطفی شجاعیان، «جهاد امروز یا تزی برای تحرک،» در چند نوشته (فلورانس: مزدک، ۱۳۵۵). جستارهای این مجموعه جداگانه شماره‌گذاری شده‌اند.

^۹ مصطفی شجاعیان، «نسل جوان و جبهه ملی.» (دست‌نوشته‌ی منتشر نشده). چندی پیش این متن به همراه یک‌نامه با تیتیر شگفت‌انگیز نامه یک سرباز (نامه مصطفی شجاعیان به دکتر محمد مصدق) (انتشارات صمدیه، ۱۳۹۷) بدون آوردن نام شجاعیان به‌عنوان نویسنده و به نام امیر (بهروز) طیرانی در روی جلد کتاب منتشر شده است، با آنکه محتوای کتاب شجاعیان را به‌عنوان نویسنده‌ی متن‌ها معرفی می‌کند.

^{۱۰} صالحی، مصطفی شجاعیان، صص ۷۶–۹۴.

^{۱۱} برای کوشش‌های شجاعیان در این سال‌ها نک: شجاعیان، شش‌نامه سرگشاده، صص ۲۲–۲۵، پ ۳–۱.

^{۱۲} نک: پیمان وهاب‌زاده، پرویز صدری: نمایی از یک زندگی سیاسی (ونکوور: کتاب شهرگان، ۲۰۱۵)، صص ۳۱–۳۲.

^{۱۳} مصطفی شجاعیان، نگاهی به روابط شوروی و نهضت انقلابی جنگل (فلورانس: مزدک، ۱۳۵۵).

^{۱۴} شجاعیان، شش‌نامه سرگشاده، ص ۱۴.

^{۱۵} شجاعیان، شش‌نامه سرگشاده، ص ۲۳، پ ۲.

^{۱۶} نک: مصطفی شجاعیان، «چند خرده‌گیری ناب» و «چه نباید کرد؟» در چند نوشته. جستارهای این مجموعه جداگانه شماره‌گذاری شده‌اند.

^{۱۷} Vahabzadeh, *A Rebel's Journey*, 42–43.

^{۱۸} مهدی فتاپور، نقل قول از سفر یک شورشی (منبع پیشین)، ص ۱۲۰.

^{۱۹} مصطفی شجاعیان، ششمین نامه سرگشاده به چریک‌های فدایی (فلورانس: مزدک، ۱۹۷۶)، صص ۵، ۲۰، ۲۳، ۳۴، ۴۲؛ شجاعیان، شش نامه سرگشاده، ص ۱۳۳؛ و نیز نک:

Vahabzadeh, "Mustafa Shu'a'ayan" (op. cit.).

^{۲۰} صالحی، مصطفی شجاعیان، ص ۴۰۳.

^{۲۱} آسریاسبان یونسی توسط دادگاه انقلاب اعدام شد. بعدها روشن شد که پیکر مصطفی در گوری که نام او بر سنگ آنست نیست. برای بیوگرافی مفصل‌تر شجاعیان، نگاه کنید به:

Vahabzadeh, *A Rebel's Journey*, ch. 1.

^{۲۲} مصطفی شجاعیان، «نامه سرگشاده به مزدک». مانیفست مسائل انقلاب و سوسیالیسم ۶ (بهار ۱۳۵۵)، ص ۸۳، پن ۱۳.

^{۲۳} Cosroe Chaqueri, *The Soviet Socialist Republic of Iran, ۱۹۲۰–۱۹۲۱*:

Birth of the Trauma (Pittsburgh: University of Pittsburgh Press, ۱۹۹۵), xix.

^{۲۴} خوشبختانه ما امروز تلگرام «فوق‌محرمانه‌ی» لئون تروتسکی به لنین (ژوئن ۱۹۲۰؛ خرداد ۱۲۹۹) درباره‌ی این موضوع را داریم، منبعی که شجاعیان در اختیار نداشت: تروتسکی در این تلگرام به نبود وضعیت انقلابی در شرق (او مشخصاً ایران را نام می‌برد) اشاره می‌کند. جالب آنکه این در حالی است که یک جمهوری شوروی در گیلان وجود داشت! خیانت شوروی به رفقای ایرانی آنها که امید بسیار به حمایت انترناسیونالیستی شوروی داشتند، مانند روز روشن است. تروتسکی می‌نویسد: «به این نتیجه می‌رسیم که یک انقلاب شوروی بالقوه در شرق اکنون به سود ماست و برای ما برگ برنده‌ای برای تهاجر دیپلماتیک با انگلستان است» (تاکید از من است). نگاه کنید به:

Jan M. Meijer, ed., *The Trotsky Papers 1917–1922, Vol. II* (The Hague: Mouton, 1971), 209.

^{۲۵} شجاعیان، نگاهی به روابط شوروی، ص ۱۵.

^{۲۶} مصطفی شجاعیان، انقلاب (فلورانس: مزدک، ۱۳۵۵)، صص ۱۱۵–۱۱۶.

^{۲۷} شایگان نقل قول شده در شجاعیان، انقلاب، ص ۱۱۶.

^{۲۸} شجاعیان، شش نامه سرگشاده، ص ۵۲.

^{۲۹} Peyman Vahabzadeh, *A Guerrilla Odyssey: Modernization, Secularism, Democracy, and the Fadai Period of National Liberation in Iran, 1971–1979* (Syracuse, NY: Syracuse University Press, 2010), xviii, xxi, 33–34.

^{۳۰} Vahabzadeh, *A Rebel's Journey*, ch. 4. See also: Vahabzadeh, "Mustafa Shu'a'ayan," 56–59.

- ^{۳۱} حمید مومنی و مصطفی شاعیان، **جویشی پیرامون روشنفکر یا روشنگر طبقه کارگر** (بی‌جا: نشر انقلاب، بی‌تا). در سال‌های اخیر این اثر دوباره منتشر شده است: مصطفی شاعیان و حمید مومنی، **درباره روشنفکر: یک بحث قلمی**، به کوشش ناصر پاکدامن (کلن: نشر فروغ، ۲۰۰۷).
- ^{۳۲} مصطفی شاعیان، «چند نگاه شتابزده»، در **چند نوشته**، ص ۱۳. جستارهای این مجموعه جداگانه شماره‌گذاری شده‌اند.
- ^{۳۳} حمید مومنی، «درباره روشنفکر - ۲»، در مومنی و شاعیان، **جویشی پیرامون روشنفکر یا روشنگر**، ص ۳۱.
- ^{۳۴} این فشرده‌ی بحث مومنی و شاعیان در **جویشی پیرامون روشنفکر یا روشنگر** است.
- ^{۳۵} مصطفی شاعیان، **چه باید کرد؟** (دست‌نوشته‌ی استنسیل، ۱۳۴۷)، ص ۹.
- ^{۳۶} شاعیان، **چه باید کرد؟**، ص ۹.
- ^{۳۷} مصطفی شاعیان، «یک لایه»، در مومنی و شاعیان، **جویشی پیرامون روشنفکر یا روشنگر**، ص ۵.
- ^{۳۸} مصطفی شاعیان، «جویشی پیرامون یک نقد»، در **نیم‌گامی در راه: جبهه‌رهایی‌بخش خلق** (بی‌جا: نشر انقلاب، ۱۳۵۱)، ص ۷.
- ^{۳۹} شاعیان، «یک لایه»، در مومنی و شاعیان، **جویشی پیرامون روشنفکر یا روشنگر**، ص ۵، ۶.
- ^{۴۰} شاعیان، «یک لایه»، ص ۷.
- ^{۴۱} شاعیان، «یک لایه»، ص ۷.
- ^{۴۲} شاعیان، **نگاهی به روابط شوروی**، صص ۵۹-۶۰.
- ^{۴۳} شاعیان، **چه باید کرد؟**، ص ۹.
- ^{۴۴} شاعیان، «درباره روشنفکر - ۲»، در مومنی و شاعیان، **جویشی پیرامون روشنفکر یا روشنگر**، ص ۲۵.
- ^{۴۵} مصطفی شاعیان، «پاسخ رفیق سرخ»، **مانیفست مسائل انقلاب و سوسیالیسم ۶** (بهار ۱۳۵۵)، ص ۳۲.
- ^{۴۶} آنتونیو گرامشی، «پیدایش روشنفکران»، ترجمه منوچهر هزارخانی، **آرش ۱۵** (اسفند ۱۳۴۶)، صص ۲۷-۳۶؛ آنتونیو گرامشی، «موضع مختلف روشنفکران»، ترجمه منوچهر هزارخانی، **آرش ۱۶** (فروردین ۱۳۴۷)، صص ۱۷-۲۸؛ آنتونیو گرامشی، «معیارهای انتقاد ادبی»، ترجمه منوچهر هزارخانی، **آرش ۱۹** (بهمن ۱۳۴۷)، صص ۱۷-۲۱؛ آنتونیو گرامشی، «چند نقطه عطف مقدماتی»، ترجمه منوچهر هزارخانی، **آرش ۲۰** (اردیبهشت ۱۳۴۸)، صص ۶۳-۹۳. دو جستار نخست همانا برگردان فارسی مقاله‌ی مشهور گرامشی، «درباره‌ی روشنفکران» هستند. نگاه کنید:

Antonio Gramsci, "On Intellectuals," in *Selections from the Prison Notebooks*, ed. and trans. Q. Hoare and G. Nowell Smith (New York, NY: International Publishers, 1971), 5–22.

^{۴۷} Gramsci, *Selections from the Prison Notebooks*, 5;

گرامشی، «پیدایش روشنفکران»، ص ۲۷.

^{۴۸} شعاعیان، چه باید کرد؟ ص ۱۷.

^{۴۹} شعاعیان، چه باید کرد؟ صص ۹–۱۲.

^{۵۰} شعاعیان، چه باید کرد؟ صص ۱۴، ۱۶–۱۷.

^{۵۱} مصطفی شعاعیان، «بازجویی». *جهان نو* ۲۴، شماره ۱ (فروردین-اردیبهشت ۱۳۴۸)، ص ۱۶۰.

^{۵۲} مصطفی شعاعیان، «سرگذشت و دفن یک تئوری». *جهان نو* ۲۳، شماره ۱۰–۱۲ (زمستان ۱۳۴۷)،

صص ۲۶–۳۵. این مقاله با همین عنوان در *چند نوشته* (۱۳۵۵) باز منتشر شد (در مأخذ بعدی).

^{۵۳} شعاعیان، «سرگذشت و دفن یک تئوری»، در *چند نوشته*، صص ۴–۶. جستارهای این مجموعه

جداگانه شماره‌گذاری شده‌اند.

^{۵۴} شعاعیان، «سرگذشت و دفن یک تئوری»، صص ۷–۸.

^{۵۵} مصطفی شعاعیان، «واژه‌ها». *جهان نو* ۲۴، شماره ۳ (مرداد-شهریور ۱۳۴۸)، صص ۹۱–۱۰۱. این

مقاله با همین عنوان در *چند نوشته* (۱۳۵۵) باز منتشر شد (در مأخذ بعدی).

^{۵۶} شعاعیان، «واژه‌ها»، در *چند نوشته*، ص ۶. جستارهای این مجموعه جداگانه شماره‌گذاری شده‌اند.

^{۵۷} شعاعیان، «واژه‌ها» ص ۶. خواننده‌ی علاقمند می‌داند که همین نکته‌ی شعاعیان، که در زبانی

حاشیه‌ای (فارسی) و در مجله‌ای محدود و روشنفکری نوشته شده بود، بیش از یک دهه پس از او موضوع

تحلیل گفتمانی مهم در بحث‌های پیرامون استعمارزدایی شده بود. برای نمونه نک به تحلیل فوکویی

درخشان آرتورو اسکوبار از گفتمان توسعه و تغییر پارادایم از کار افتاده و رسوای «استعمار» به پارادایم

توسعه‌محور و انسان‌گرایانه‌ی «جهان سوم»:

Arturo Escobar, *Encountering Development: The Making and Unmaking of the Third World* (Princeton: Princeton University Press, 1995).

^{۵۸} مصطفی شعاعیان، «نگاهی به توطئه خلع سلاح عمومی»، در *چند نوشته* (۱۳۵۵). جستارهای این

مجموعه جداگانه شماره‌گذاری شده‌اند. این مقاله قرار بود در مجله‌ی *فصل‌های سبز* منتشر شود که

مجله پیش از انتشار توقیف شد.

^{۵۹} شعاعیان، «نگاهی به توطئه خلع سلاح»، ص ۴. جستارهای این مجموعه جداگانه شماره‌گذاری شده‌اند.

^{۶۰} شعاعیان، «نگاهی به توطئه خلع سلاح»، صص ۱۲، ۱۴، ۱۸.

^{۶۱} شعاعیان، «نگاهی به توطئه خلع سلاح»، صص ۲۰، ۳۸.

^{۶۲} مصطفی شعاعیان، «پرده‌دری»، در *چند مقاله* (۱۳۵۵). جستارهای این مجموعه جداگانه

شماره‌گذاری شده‌اند.

^{۶۳} صالحی، مصطفی شاعیان، ص ۱۰۱.

^{۶۴} وهاب‌زاده، پرویز صدری، ص ۱۰۲، پن ۹۱.

^{۶۵} مصطفی شاعیان، «یادداشت ما» در ارسلان پوریا، کارنامه مصدق، به کوشش مصطفی شاعیان

(فلورانس: مزدک، ۱۳۵۵)، ص ث.

^{۶۶} هما ناطق، «سرکوب جنبش دانشجویی (۱۳۳۴-۱۳۴۱)». زمان نو ۱۰ (آبان ۱۳۶۴)، ص ۱۴۳.